

Vol.2, Series. 3,
No.1 Spring & Summer
137-159

The Theology of the Meaning of Life In the Face of Secular Challenges

Doi: 10.22034/pt.2025.543427.1064



دوره دوم / شماره ۱
بهار و تابستان ۱۴۰۴

■ Ghazaleh Hojjati

Assistant Professor, Department of Islamic philosophy and mysticism, Faculty of Religions and Islamic teachings, International University of Islamic Denominations, Tehran, Iran

Email: ghazaleh.hojjati@mazaheb.ac.ir

ORCID ID: 0009-0002-6039-4681

Abstract

The developed theology of the meaning of life constitutes a coherent attempt to interpret life's significance by integrating personal experience, moral structures, and cosmic teleology. Rooted in both philosophical and religious traditions and further shaped within contemporary philosophy of religion, it incorporates diverse models such as narrative approaches, evolutionary teleology, and the perennialist tradition. These

models aim to provide a framework capable of explaining meaning at both the existential level and within a broader metaphysical and eschatological horizon. The strengths of this approach include its conceptual coherence, capacity for interdisciplinary dialogue with the natural and human sciences, intercultural adaptability, and ability to offer a unified response to the problem of evil. Nevertheless, challenges remain—among them excessive abstraction, the difficulty of substantiating a benevolent cosmic purpose, the risk of implicit exclusivism in the face of religious diversity, heavy reliance on contested metaphysical notions, and limited empirical testability. Recent scholarship indicates that many of these obstacles may be mitigated through strategies such as drawing more deeply on narrative and lived experience, employing cumulative-case reasoning, embracing open-inclusivist perspectives on religious diversity, rethinking core metaphysical premises, and engaging with the social sciences and the psychology of religion. The overall assessment suggests that, despite significant philosophical and empirical limitations, the theology of the meaning of life possesses substantial potential for self-correction and for adapting to contemporary intellectual and cultural contexts, offering a credible framework for bridging the personal and cosmic dimensions of meaning.

Keywords: Theology of meaning, Meaning of life, Cosmic teleology, Philosophy of religion, Religious pluralism.



دوفصلنامه الهیات عملی

دوره ۲ / شماره ۱ / شماره پیاپی ۳

بهار و تابستان ۱۴۰۴

۱۵۹ - ۱۳۷

الهیات معنای زندگی در مواجهه با چالش‌های سکولار

Doi: 10.22034/pt.2025.543427.1064

■ غزاله حجتی

استادیار گروه فلسفه و عرفان اسلامی، دانشکده ادیان و معارف اسلامی، دانشگاه بین‌المللی مذاهب

اسلامی، تهران، ایران،

رایانامه: ghazaleh.hojjati@mazaheb.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴-۰۶-۰۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴-۰۷-۱۴

نوع مقاله: علمی- پژوهشی

چکیده

الهیات معنای زندگی در شکل بسط‌یافته خود تلاشی منسجم برای تفسیر معنای زندگی از طریق پیوند دادن تجربه فردی، ساختارهای اخلاقی و غایتمندی کیهانی است. این رویکرد، که در سنت‌های فلسفی و دینی ریشه دارد و در بستر فلسفه دین معاصر تکامل یافته است، الگوهای متنوعی همچون رویکرد روایی، الهیات تکاملی غایت‌باور و حکمت خالده را در خود ادغام می‌کند. هدف این الگوها ارائه چهارچوبی است که بتواند معنای زندگی را هم در سطح اگزستانسیال و هم در افق متافیزیکی و فرجام‌شناختی توضیح دهد. بررسی توانمندی‌های این رویکرد نشان می‌دهد انسجام مفهومی، توان



دوره دوم / شماره ۱
بهار و تابستان ۱۴۰۴

گفت‌وگوی بین‌رشته‌ای با علوم طبیعی و انسانی، انعطاف‌پذیری بین‌فرهنگی و قابلیت ارائه پاسخی منسجم به مسئله شر از نقاط قوت آن به شمار می‌آید. با این حال، چالش‌هایی نظیر انتزاع بیش از حد، دشواری اثبات غایت کیهانی خیر، خطر انحصارگرایی در مواجهه با تکثر دینی، اتکای سنگین بر مفاهیم متافیزیکی محل مناقشه و محدودیت‌های آزمون‌پذیری تجربی همچنان اعتبار و دامنه تأثیر آن را محدود می‌سازند. پژوهش‌های اخیر حاکی از آن است که با رویکردهایی چون بهره‌گیری از روایت‌ها و تجربه‌های زیسته، استفاده از الگوی شواهد انباشته، گشودگی شمول‌گرایانه به تنوع دینی، بازاندیشی در مبانی متافیزیکی و تعامل با علوم اجتماعی و روان‌شناسی دین، می‌شود بسیاری از این موانع را کاهش داد. ارزیابی نهایی بیانگر آن است که الهیات معنای زندگی، با وجود محدودیت‌های جدی، دارای قابلیت بسیاری برای اصلاح خود و انطباق با نیازها و حساسیت‌های فکری و فرهنگی معاصر است و می‌تواند چهارچوبی معتبر برای پیوند میان ساحت فردی و کیهانی معنا فراهم آورد.

کلیدواژه‌ها: الهیات معنا، معنای زندگی، غایت‌مندی کیهانی، فلسفه دین، تکثر دینی.



مقدمه

مسئله معنای زندگی یکی از پرسش‌های انسانی بنیادی و دیرپاست که همواره در مرزهای فلسفه، دین، هنر و تجربه زیسته فردی حضور داشته و با زبان‌ها و چهارچوب‌های متنوع در طول تاریخ بازتاب یافته است. این پرسش اساسی که «زندگی من چه معنایی دارد؟» یا «چرا باید زیست؟» در متون مقدس ادیان ابراهیمی با فهمی کلان از جهان و جایگاه انسان در آن پیوندی تنگاتنگ دارد. مثلاً، کتاب جامعه این دوگانگی بنیادین را میان ادراک پوچی و حس عمیق غایت‌مندی چنین بیان می‌کند: «باطل اباطیل، همه‌چیز باطل است» (جامعه ۸: ۱۲) و درعین حال، «او هر چیز را در وقت خود نیکو ساخته و ابدیت را نیز در دل ایشان نهاده است. با این همه، آدمی نمی‌تواند از ابتدا تا انتهای کاری را که خدا کرده است دریابد» (جامعه

۱:۳). این دو قطب متضاد، یعنی تجربهٔ پوچی در برابر حس غایت و ابدیت، محور اصلی چالشی است که الهیات معنای زندگی تلاش می‌کند بدان پاسخی جامع و معنادار دهد. در سنت مسیحی، اندیشمندان بزرگی همچون آگوستین و توماس آکویناس، معنای زندگی را اساساً در پیوند با خدا و اتحاد با خیر اعلی دیده بودند. آگوستین در «اعترافات» از بی‌قراری دل سخن می‌گوید که تنها در خدا آرام می‌گیرد: «دل ما بی‌قرار است تا در تو آرام گیرد» (Confessiones I.1). توماس آکویناس نیز با نگاهی نظام‌مند، سعادت نهایی انسان را در رؤیت شهودی ذات الهی تعریف می‌کند، به گونه‌ای که همهٔ خواسته‌ها و افعال انسانی در جهت این غایت نهایی قرار می‌گیرند (Summa Theologica, I-II, Q1, Art. 8). در این نگرش، معنا نه صرفاً محصول ذهن یا توافق اجتماعی، بلکه واقعیتی عینی و ریشه‌دار در نظم الهی آفرینش است. اما با ورود به دوران مدرن، دگرگونی عمیقی در این چهارچوب رخ داد. فروپاشی نظم‌های متافیزیکی سنتی، پیشرفت‌های علمی، و گسترش اندیشه‌های غیردینی امکان تردید در ضرورت پیوند معنا با خدا را فراهم ساخت. فیلسوفانی مانند نیچه با اعلام «مرگ خدا» (نیچه، ۱۴۰۳/۱۸۸۲، بند ۱۲۵) نه تنها غایت الهی را نفی کردند، بلکه هرگونه معنای از پیش داده‌شده را به چالش کشیدند. آلبر کامو (۱۴۰۴/۱۹۴۲) نیز این بحران را در قالب مفهوم «پوچی» تحلیل کرد و راه حل را در پذیرش بی‌معنایی جهان و خلق معنا از دل این وضعیت دید.^۱

در جهان معاصر، الهیات معنای زندگی ناگزیر است که با این چالش‌ها مواجه شود. جی. ادوارد برت در مقالهٔ کلاسیک خود با عنوان «الهیات معنای زندگی» تأکید می‌کند که پاسخ‌های الهیاتی معتبر باید هم با میراث سنتی و متون مقدس پیوند داشته باشند و هم با داده‌های تجربی و واقعیت‌های زیستهٔ انسان معاصر همخوانی نشان دهند (Barrett, 1969, p. 193). او معنای زندگی را مسئله‌ای صرفاً نظری نمی‌داند، بلکه موضوعی وجودی و تجربه‌شده می‌شناسد که در مواجهه با رنج، مرگ و حیرت از هستی جلوه‌گر می‌شود. برت چهار بُعد متمایز برای معنای زندگی از منظر الهیاتی مطرح می‌کند: بُعد کلان الهیاتی (هدف خدا برای انسان و جهان)، بُعد فردی (دعوت و رسالت شخصی)، بُعد اجتماعی و اخلاقی (معنا در روابط عادلانه و خدمت به دیگران) و بُعد فرجام‌شناختی (تحقق نهایی معنا در آیندهٔ فرجامین) (Barrett, 1964, pp. 88-94). این چهارچوب، اگرچه در سنت مسیحی شکل گرفته، قابلیت انعطاف و گفت‌وگو با دیگر سنت‌ها و دیدگاه‌های فلسفی را نیز دارد.

امروزه، تنش میان دیدگاه‌های الهیاتی و رویکردهای غیردینی به معنای زندگی به یکی از مباحث محوری فلسفهٔ دین بدل شده است. از یک‌سو، فیلسوفان خداباوری مانند آلوین

۱. برای تفسیری از دیدگاه کامو، نک: لوری، ۱۴۰۳، ص. ۴۰۲-۳۹۹.



پلنتینگا باور به خدا را نه فقط موجه، بلکه برای درک عمیق هدف و معنا ضروری می‌دانند، چراکه تنها در پرتو پیوند با خدا زندگی معنا می‌یابد (Plantinga, 2000, pp. 212-214). جان کاتینگهام نیز بر همبستگی جدایی‌ناپذیر میان معنا، اخلاق و تجربه دینی تأکید می‌کند (Cottingham, 2003, pp. 84-88). درمقابل، متفکرانی همچون تامس نیگل، تدئوس متز و ویکتور فرانکل معناداری زندگی را در غیاب خدا نیز ممکن می‌دانند. نیگل در مقاله مشهور «پوچی»² نخست پوچی را در شکاف میان خواسته‌های ما و بی‌اعتنایی جهان بازمی‌بیند اما، سپس، تبیینی دیگر عرضه می‌کند که به نظرش بنیادی‌تر است: پوچی ناشی از توانایی خاص انسانی برای فاصله‌گرفتن از باورها و ارزش‌های خود و نگرستن به آن‌ها از بیرون است. بدین‌سان، پوچی، به باور او، نه محصول بی‌معنایی جهان، بلکه نتیجه قابلیت عقلانی ما برای بازاندیشی و شک کردن است. نیگل خود این تقریر دوم را بر اولی ترجیح می‌دهد (Nagel, 1971, pp. 716-720). متز معنا را در تعهد به طرح‌هایی واجد ارزش ذاتی و ارتباط منسجم تعریف می‌کند (Metz, 2013, pp. 25-29). ویکتور فرانکل نیز بر اهمیت جست‌وجوی معنا به‌منزله نیاز بنیادین انسان تأکید می‌کند. او، براساس تجربه شخصی در اردوگاه‌های کار اجباری نازی، استدلال می‌کند که حتی در شرایط رنج شدید امکان یافتن معنا وجود دارد و همین معنا توان زیستن را به انسان می‌بخشد. از نظر فرانکل، مسئله معنا صرفاً پرسشی مابعدالطبیعی یا انتزاعی نیست، بلکه به‌طور مستقیم با توان روانی و اخلاقی فرد برای ادامه زندگی در پیوند است (Frankl, 2006, pp. 104-106).

الهیات معنای زندگی، به‌مثابه شاخه‌ای از الهیات معاصر، باید این دیدگاه‌های متعارض را در نظر گیرد و پاسخی ارائه دهد که هم درون‌زا (سازگار با سنت دینی) و هم برون‌گرا (دارای توان گفت‌وگو با دیدگاه‌های بیرونی) باشد. همچنین، جنبه‌های وجودی معنا بخشی نباید مغفول بماند. کلیفورد ویلیامز هشدار می‌دهد که اگر الهیات معنای زندگی صرفاً نظری و انتزاعی شود، ارتباطش را با تجربه‌های عمیق انسانی از دست می‌دهد (Williams, 2020, pp. 10-13). تأکید بر تجربه این حوزه را به حیات عملی و روزمره پیوند می‌زند و از بدل شدن آن به نظامی خشک و بی‌روح جلوگیری می‌کند. براین اساس، مقاله حاضر با هدف صورتبندی و ارزیابی رویکردی جامع به مسئله الهیات معنای زندگی تدوین شده است که سه محور اصلی را دربرگیرد: نخست، بنیان‌های مفهومی و الهیاتی مستقر در سنت‌های دینی و متون مقدس؛ دوم، مواجهه انتقادی با چالش‌های فلسفی و علمی معاصر، به‌ویژه رویکردهای غیردینی، و عرضه‌الگوهای الهیاتی برای معناداری زندگی؛ و سوم، ارزیابی نقادانه این الگوها و نشان دادن امکان‌هایی برای غنی‌تر ساختن آن‌ها. مسئله محوری آن است که آیا الهیات معنای زندگی، در



شکل بسط‌یافته، می‌تواند پاسخی منسجم به نقدهای سکولار معاصر دربارهٔ امکان معنا ارائه دهد و آیا تلفیقی از تجربهٔ زیسته، غایت‌مندی کیهانی و چهارچوب‌های الهیاتی می‌تواند مبنایی موجه و اقناع‌کننده برای معنای زندگی فراهم آورد؟

بنیان‌های مفهومی الهیات معنای زندگی

پرسش از معنای زندگی، در عین سادگی ظاهری، سرشار از لایه‌های مفهومی و پیش‌فرض‌هایی فلسفی و الهیاتی است که بدون گشودن آن‌ها، بحث دچار ابهام یا کلی‌گویی می‌شود. واژهٔ «معنا» خود بار مفهومی چندگانه‌ای دارد: گاهی به انسجام درونی زندگی اشاره می‌کند، یعنی آن پیوندهای علی یا روایی که اجزای تجربهٔ فرد را به کلیتی فهم‌پذیر بدل می‌کنند؛ گاهی به غایت‌مندی، به این مفهوم که حیات جهت یا هدفی فراتر از لحظهٔ حال دارد؛ گاهی به ارزشمندی عینی، یعنی وجود اموری که صرف‌نظر از میل یا رضایت ما ارزش دارند؛ و گاهی به احساس تحقق و رضایت درونی که وجهی آشکارا ذهنی^۲ دارد (تامسون، ۱۳۹۴/۲۰۰۳، ص. ۹-۲۲). به‌علاوه، می‌توانیم میان دو اصطلاح تفکیک کنیم: «معنای زندگی»^۴، که به پرسش کلان دربارهٔ غایت و جایگاه زندگی انسانی در کل هستی مربوط است، و «معنا در زندگی»^۵، که به تجربه‌های شخصی، طرح‌ها و برنامه‌ها و ارزش‌هایی اشاره دارد که به زندگی افراد جهت و انسجام می‌بخشند. روشن‌سازی این تمایز برای تحلیل‌های بعدی ضروری است، زیرا، چنان‌که متز نشان می‌دهد، بسیاری از مناقشه‌ها میان الهی‌دانان و فیلسوفان دقیقاً از خلط یا اولویت‌بندی میان این دو سطح ناشی می‌شود (Metz, 2013, pp. 24-28). او، همچنین، نشان می‌دهد که بسیاری از نظریه‌ها یا بیش از حد بر عنصر ذهنی تأکید می‌کنند، مانند دیدگاه‌هایی که معنای زندگی را صرفاً در تجربهٔ رضایت یا علاقهٔ شدید به فعالیت‌ها می‌دانند، یا صرفاً بر عنصر عینی^۶ متمرکز می‌شوند، مانند دیدگاه‌های دینی یا اخلاقی‌ای که ارزش و معنا را تنها در ارتباط با اهدافی فراتر از فرد و مستقل از ترجیحات او می‌بینند (Metz, 2013, pp. 24-31). او برای پرهیز از این دو افراط، بر ترکیب این دو بُعد تأکید می‌کند: زندگی معنادار آن است که هم انسجام ساختاری و هم غایتی ارزشمند داشته باشد، به‌نحوی که فرد هم درگیر آن باشد و هم این درگیری به چیزی واقعاً ارزشمند متصل شود (بیات، ۱۳۹۰، ص. ۵۲-۶۹).

تأکید بر انسجام و غایت‌مندی در الهیات نیز پژوهشی گسترده دارد. برت نشان می‌دهد که

- 3.subjective
- 4.meaning of life
- 5.meaning in life
- 6.objective



هر الهیات معناداری باید بتواند زندگی انسان را در قالب روایتی یکپارچه فهم‌پذیر کند و این روایت را به سوی غایتی هدایت نماید که با کل واقعیت و به‌ویژه با سرانجام‌نهایی انسان سازگار باشد (Barrett, 1969, pp. 202-205). از نگاه او، انسجام یعنی اینکه تجربه‌های پراکنده فرد، از رنج‌ها و شکست‌ها تا کامیابی‌ها و لذت‌ها، در چشم‌اندازی کلان قرار گیرند که بتوان معنای آن‌ها را در نسبت با یکدیگر فهمید. غایت‌مندی نیز یعنی این چشم‌انداز کلان صرفاً آرایش تصادفی رویدادها نباشد، بلکه به‌سوی هدفی حرکت کند که بتواند ارزش‌نهایی زندگی را تضمین کند. این دو مؤلفه در کنار هم معیاری برای سنجش هر پاسخ الهیاتی به پرسش معنا فراهم می‌آورند: اگر پاسخی تنها بر احساس رضایت یا تجربه شخصی تکیه کند و غایت یا ارزشی عینی ارائه ندهد، در برابر تحولات روانی و تغییر شرایط زندگی بی‌پایه می‌ماند؛ و اگر صرفاً غایتی عینی را اعلام کند بدون آنکه نشان دهد چگونه این غایت می‌تواند تجربه درونی انسان را شکل دهد و پاسخ‌گو باشد، از منظر وجودی ناقص خواهد بود (تامسون، ۱۳۹۴/۲۰۰۳، ص. ۳۳-۳۵).

با روشن‌تر شدن مقصود از معنا، پرسش مهم بعدی این است که این چهارچوب چگونه در بستر الهیاتی جای می‌گیرد و چه تفاوتی میان تلقی‌های صرفاً فلسفی و تلقی‌های دینی از معنا وجود دارد. هر چند فلسفه تحلیلی توانسته است با تمایزگذاری‌های دقیق مفهومی، ابزار مناسبی برای تشخیص و ارزیابی نظریه‌های معنا فراهم آورد، الهیات به این بحث بُعد دیگری می‌افزاید که با طرح افق غایت‌مندی‌نهایی^۷ و ارزش‌های متعالی گره خورده است (تامسون، ۱۳۹۴/۲۰۰۳، ص. ۶۳-۷۷). در الهیات مسیحی، اسلامی، یهودی و دیگر سنت‌های بزرگ، معنای زندگی معمولاً به پیوندی بنیادین با حقیقتی متعالی وابسته دانسته می‌شود. این حقیقت، خواه به‌صورت خدای شخصی و متعال در سنت‌های توحیدی تصویر شود و خواه به‌صورت اصل یا واقعیت‌غایی در سنت‌های غیرتوحیدی، جایگاهی مرکزی دارد. از این منظر، انسجام زندگی انسانی تنها وقتی کامل است که در بستر این ارتباط متعالی تفسیر شود و غایت آن نیز فراتر از محدودیت‌های حیات مادی و فانی قرار گیرد.

بَرّت در تحلیل خود از الهیات معنای زندگی تصریح می‌کند که هر نظام الهیاتی که بخواهد به‌طور جدی به پرسش معنا پاسخ دهد باید دو وظیفه را هم‌زمان برعهده بگیرد: نخست، نشان دهد که روایت دینی چگونه می‌تواند به زندگی فرد انسجام ببخشد؛ دوم، تبیین کند که این انسجام چگونه به غایتی منتهی می‌شود که هم در این جهان و هم در نسبت با حیات اخروی یا تحقق‌نهایی انسان معنا دارد (Barrett, 1969, pp. 203-207). این پیوند، به‌ویژه در سنت‌های وحیانی، نتیجه استدلال‌های فلسفی نیست، بلکه برآمده از متن وحی و تجربه ایمانی است.



به بیان دیگر، الهیات معنای زندگی نه تنها باید معیاری فلسفی از معنا ارائه دهد، بلکه باید این معیار را با آموزه‌های وحیانی و تعهدات ایمانی تطبیق دهد (لینچ و تارتاگلیا، ۱۴۰۲/۲۰۱۸، ص. ۲۲۱-۲۳۶).

بنابراین، غایت‌مندی متعالی، خود نیازمند دفاعی عقلانی و الهیاتی است. اگر غایت نهایی صرفاً آموزه‌ای سنتی یا فرضی مسلم گرفته شود، برای کسانی که بیرون از آن سنت ایستاده‌اند یا درون آن سنت دچار تردید شده‌اند قانع‌کننده نخواهد بود. از این رو، کاتینگهام استدلال می‌کند که دفاع از این غایت باید با نشان دادن پیوند آن با تجربه‌های بنیادین انسانی همراه شود (Cottingham, 2003, pp. 25-29). به این معنا، الهیات معنای زندگی نه تنها متکی به وحی و سنت است، بلکه باید نشان دهد که آموزه‌های خود را می‌تواند به زبان تجربه و عقل عمومی نیز ترجمه کند.

با آنکه ترکیب انسجام و غایت‌مندی در سطح مفهومی چهارچوبی قوی برای تعریف معنای زندگی فراهم می‌کند، الهیات برای ارزیابی این چهارچوب نیازمند معیارهایی افزوده است که در آموزه‌های دینی و چشم‌اندازهای فراتاریخی آن ریشه دارد. نخستین معیار توانایی نظریه در پاسخ به پرسش نهایی است: آیا این نظریه می‌تواند توضیح دهد که چرا زندگی، با همه رنج‌ها، بی‌عدالتی‌ها و محدودیت‌هایش، ارزش زیستن دارد؟ (یانگ، ۱۴۰۱/۲۰۰۳، ص. ۱۱۵-۱۳۳). فیلسوفان گاه می‌کوشند این پرسش را با ارجاع به ارزش‌هایی درون جهانی مانند عشق، دوستی، دانش یا هنر پاسخ دهند، اما از نگاه الهیات، این ارزش‌ها به‌خودی‌خود ممکن است شکننده یا ناپایدار باشند و نتوانند به پرسش از معنای نهایی پاسخ دهند. بَرَت این نکته را برجسته می‌کند که یک الهیات معتبر باید بتواند حتی در شرایطی که ارزش‌های دنیوی از دست می‌روند، همچنان افقی معنادار برای حیات ترسیم کند (Barrett, 1969, pp. 208). این افق معمولاً از ارتباط با خدا، جاودانگی روح، یا تحقق هدفی کیهانی سرچشمه می‌گیرد.

معیار دوم توانایی نظریه در یکپارچه‌کردن تجربه‌های متعارض و حتی منفی در زندگی انسان است. زندگی واقعی، برخلاف زندگی آرمانی یا داستانی، سرشار از تناقض‌ها، شکست‌ها، و موقعیت‌هایی است که در آن‌ها معنا در معرض فرسایش قرار می‌گیرد. نظریه فلسفی ممکن است در سطح انتزاعی ساختاری منسجم ارائه دهد، اما اگر نتواند نشان دهد که چگونه این ساختار با تجربه‌های عمیق رنج و شر آشتی می‌کند، از نظر الهیاتی ناقص خواهد بود. در سنت مسیحی، رنج مسیح بر صلیب بخشی از طرح نجات و نمونه اوج این آشتی است: رنج و شکست ظاهری جزئی ضروری از تحقق غایت الهی تلقی می‌شود. در سنت اسلامی نیز مفاهیم «ابتلاء» و «صبر» با وعده پاداش اخروی، سازوکاری برای ادغام رنج در کلیت



زندگی فراهم می‌کند. این ادغام انسجام روایت زندگی را حتی در لحظات گسست و بحران حفظ می‌کند و نشان می‌دهد که غایت نهایی نه با حذف رنج، بلکه از دل آن به دست می‌آید (هنفلینگ، ۱۳۹۵/۱۹۸۸، ص. ۲۶-۲۹).

معیار سوم، ارتباط میان ارزش‌های عینی و تجربه ذهنی است. الهیات، برخلاف برخی نظریه‌های فلسفی که به طور یک‌سویه بر ارزش‌های عینی یا بر رضایت ذهنی تأکید می‌کنند، می‌کوشد این دو را به هم پیوند دهد. کاتینگهام در تحلیل خود از معنای زندگی نشان می‌دهد که تجربه‌های زیبایی‌شناختی، اخلاقی و دینی هم ارزش عینی دارند و هم می‌توانند درونی‌ترین لایه‌های وجود فرد را دگرگون کنند (Cottingham, 2003, pp. 33-36). در نتیجه، الهیات قوی باید بتواند نه تنها ارزش غایات خود را از نظر عقلانی اثبات کند، بلکه راه‌هایی عملی برای تجربه و درونی کردن این غایات ارائه دهد. به بیان دیگر، باید نشان دهد که چگونه می‌شود با این ارزش‌ها زیست، نه اینکه صرفاً آن‌ها را حقایقی انتزاعی دانست.

سرانجام، معیار چهارم به قلمرو بین‌ذهنی و اجتماعی معنا مربوط می‌شود. از دیدگاه الهیاتی، معنا صرفاً امری فردی یا روان‌شناختی نیست، بلکه در بستر اجتماع، تاریخ، و حتی کیهان شکل می‌گیرد (لوری، ۱۴۰۳/۲۰۰۶، ص. ۲۰۳-۲۱۹). روایات دینی نه فقط به معنای زندگی فردی توجه دارند، بلکه به معنای تاریخ بشر، آفرینش جهان، و سرنوشت نهایی همه موجودات می‌پردازند. این گستره فراگیر، نظریه الهیاتی را از بسیاری نظریه‌های فلسفی متمایز می‌کند که معمولاً بر معنا در مقیاس زندگی فردی تمرکز دارند. از همین رو، ارزیابی الهیاتی نظریه معنا مستلزم سنجش توان آن در ارائه روایتی است که بتواند نه تنها حیات شخصی، بلکه جایگاه آن را در کل طرح آفرینش و سرنوشت جهان توضیح دهد.

الگوهای الهیاتی برای معنای زندگی

فروپاشی تصاویر مسیلم جهان قدیم و فروکاستن منابع معنا در دوران جدید، به ویژه در قرن اخیر، به معنای پدیدارشدن شکل‌های جدیدی از تجربه پوچی بود. نیچه در قالب سخن مشهور «خدا مرده است» ساختار نمادینی از این تحول را بیان کرد: «پیامد سکولاریزاسیون و نقد سنتی چنان است که دیگر مرجع غالب ارزش‌ها و غایات مطلق واجد قدرت قانع‌کنندگی پیشین به نظر نمی‌آید». این عبارت نیچه نقطه عزیمت تاریخی فهم مدرن از بحران معناست و زمینه بسیاری از واکنش‌های فلسفی و هنری را فراهم کرد (لینچ و تارتاگلیا، ۱۴۰۲/۲۰۱۸، ص. ۳۵۱-۳۶۶). کامو نیز وضعیت پوچی را وضعیتی وصف می‌کند که در آن انسان با پرسش «چرا؟» مواجه می‌شود و جهان پاسخ رضایت‌بخش آشکاری ندارد (لینچ و تارتاگلیا، ۱۴۰۲/۲۰۱۸، ص. ۶۶۷-۶۷۸).



در سنت فلسفه تحلیلی معاصر کوشیده‌اند مسئله معنا در زندگی را با ابزار مفهومی دقیق‌تری بسنجند و معیارهای روشن‌تری برای سنجش آن پیشنهاد کنند. برای مثال، متز کوشیده است معیاری فراگیر برای تشخیص زندگی معنادار به دست دهد که از یک‌سو، با بصیرت‌های شهودی ما سازگار باشد و از سوی دیگر، بتواند محل اشتراک نظریه‌های رقیب را توضیح دهد. او بر این باور است که معنا در زندگی را می‌توان بر حسب رابطه‌ای سه‌گانه توضیح داد: نخست، انسجام روایی میان عناصر زندگی فرد؛ دوم، جهت‌گیری این انسجام به سوی اهدافی که از نظر ارزشی درخور دفاع و عینی‌اند؛ و سوم، مشارکت فعالانه فرد در تحقق این اهداف (Metz, 2013, pp. 30-37). متز این ساختار را الگوی ترکیبی می‌نامد، زیرا برخلاف نظریه‌های صرفاً ذهنی یا عینی، هر دو بُعد را ضروری می‌داند: هم باید طرحی عینی و ارزشمند وجود داشته باشد و هم فرد باید نسبت به آن درگیر و متعهد باشد. از نظر او، انسجام به معنای پیوند منطقی یا علی صرف میان رخداد‌های زندگی نیست، بلکه بیشتر به وحدت معنایی شباهت دارد که اجزای پراکنده را در قالب یک داستان یا پیرنگ به هم می‌دوزد.

با این حال، از منظر الهیاتی، الگوی متز دو کاستی جدی دارد. نخست، این الگو فرض می‌گیرد که معیار ارزش عینی را می‌شود بدون ارجاع به واقعیت متعالی یا غایت فرجامین تعیین کرد. در نتیجه، زندگی‌ای که کاملاً بر مدار ارزش‌های انسانی و درون‌جهانی می‌چرخد، اگر انسجام کافی داشته باشد و به اهدافی عینی برسد، می‌تواند معنادار باشد، ولو اینکه هیچ پیوندی با خدا یا جاودانگی نداشته باشد. دوم، این الگو نمی‌تواند به‌طور کامل به مسئله رنج و شر پاسخ دهد، مگر آنکه ارزش‌های عینی درون‌جهانی بتوانند به شکلی قانع‌کننده، رنج‌های شدید و بی‌عدالتی‌های حل‌نشده را در کل زندگی فرد ادغام کنند. الهیات سنتی معمولاً این ادغام را از طریق مفاهیمی چون رستگاری، پاداش اخروی یا عدالت نهایی ممکن می‌سازد، اما در الگوی متز چنین پشتوانه‌ای وجود ندارد (پویا، ۱۳۸۵، ص. ۱۷۳-۲۰۳).

سوزان وُلف در آثار خود بر وجه ترکیبی معنا تأکید بیشتری می‌کند. او می‌گوید: زندگی زمانی معنادار است که فرد با عشق و تعهدی ذهنی به طرح‌ها یا روابطی بپردازد که ارزش عینی دارند. به این ترتیب، او هم شرط عینی بودن را حفظ می‌کند و هم عنصر درگیری شخصی را حذف‌ناپذیر می‌داند. وُلف معتقد است که وقتی طرحی از نظر عینی ارزشمند باشد، اگر فرد به آن بی‌اعتنا باشد یا از روی اجبار به آن مشغول شود، معنا در زندگی‌اش شکل نمی‌گیرد. در نتیجه، تجربه زیسته و عاطفی فرد در کنار اعتبار بین‌ذهنی طرح معیار اصلی معناست. در واقع، به نظر او، معنا نه صرفاً حاصل احساس یا دل‌بستگی فردی است و نه صرفاً وابسته به ارزش‌های عینی مستقل، بلکه در پیوند تعهدات ذهنی فرد با طرح‌های عیناً ارزشمند پدید می‌آید (Wolf, 2010, pp. 25-29). بنابراین نسبت‌دادن دیدگاه او به ذهنی‌انگاری نادرست



است و باید آن را نظریه‌ای میانه دانست. این نظریه از نظر الهیاتی جذابیت بیشتری دارد، زیرا فضای وسیع‌تری برای تجربه دینی و ارتباط شخصی با خدا ایجاد می‌کند. اگر ایمان دینی را بتوان نوعی تعهد عاطفی به واقعیتی متعالی و ذاتاً ارزشمند تفسیر کرد، الگوی وُلف می‌تواند توضیح دهد که چرا چنین ایمانی، حتی در نبود دستاوردهای بزرگ دنیوی، می‌تواند زندگی فرد را به‌غایت معنادار کند (کاتینگهام، ۲۰۰۲/۱۳۹۳، ص. ۱۱۹-۱۲۸). افزون‌براین، ولف با قراردادن عشق در کانون الگوی خود، به‌طور ضمنی با سنت‌های الهیاتی که محبت را جوهر رابطه انسان و خدا می‌دانند هم‌داستان می‌شود. باوجوداین، نظریه ولف هم بی‌نقص نیست. نخست، او تصریح نمی‌کند که معیار نهایی ارزش عینی چیست و چگونه می‌شود میان ارزش‌های متعارض داوری کرد. دوم، مانند متز، او الزاماً غایت متعالی یا بعد اخروی را شرط نمی‌داند، و از این رو، از نظر برخی الهی‌دانان، معنای مورد نظرش همچنان در افق مرگ و محدودیت‌های حیات مادی محصور می‌ماند. در اینجا نیز الهیات می‌تواند نقشی تکمیلی ایفا کند: تعیین مرجع نهایی ارزش‌ها و ارائه روایتی که این ارزش‌ها را در طرحی فراتاریخی و کیهانی جای دهد (پویا، ۱۳۸۵، ص. ۸۷-۱۲۲).

با توجه به این نقایص، در دهه‌های اخیر، بخشی از فلسفه تحلیلی دین به سمت ساختن الگوهای منسجم و بسط‌یافته‌ای حرکت کرده است که معنای زندگی را در قالب نظامی الهیاتی - فلسفی توضیح می‌دهند. این الگوها، در کنار پاسخ‌های موردی به نقدهای غیردینی و افزون بر آن‌ها، به دنبال آن هستند که طرحی یکپارچه از آغاز تا انجام ارائه دهند؛ طرحی که از مبانی متافیزیکی و معرفت‌شناختی آغاز می‌شود، جایگاه انسان در جهان را روشن می‌سازد، نقش خدا و غایت الهی را توضیح می‌دهد و سپس پیامدهای عملی و اخلاقی این دیدگاه را بیان می‌کند. یکی از نمونه‌های شاخص این رویکرد را در کارهای خود متز می‌یابیم (پویا، ۱۳۸۵، ص. ۴۲-۸۳). هرچند متز عمدتاً مدافع دیدگاهی غیردینی شناخته می‌شود، در کتاب معنادر زندگی خود چهارچوبی تحلیلی ارائه می‌کند که به‌طور ضمنی قابلیت ادغام در الگوی الهیاتی را دارد. متز معنای زندگی را «تحقق ارزش‌های غیرشخصی به شیوه‌ای خلاقانه و براساس فضیلت» تعریف می‌کند (Metz, 2013, pp. 32-35). برخی فیلسوفان دین با الهام از این ساختار، استدلال کرده‌اند که خدا می‌تواند بهترین ضامن وجود و ثبات این ارزش‌های غیرشخصی باشد و بنابراین، چهارچوب متز را در بستری خداپاورانه بازتفسیر کرده‌اند.

در همین چهارچوب کلی است که الن کلایتون و مارکوس هانت رویکردی را بسط داده‌اند که می‌شود آن را الهیات تکاملی غایت‌باورانه نامید. آنان می‌پذیرند که تکامل زیستی ساختار روانی و اخلاقی ما را شکل داده است، اما این فرایند را بخشی از طرح الهی برای آفرینش موجوداتی آزاد، اخلاقی و خلاق می‌دانند. این رویکرد، که با الهیات فرایندی آلفرد نورث



و اینتهد نیز هم‌سویی دارد، خدا را نه یک علت فاعلی بیرونی که تنها در آغاز جهان مداخله کرده است، بلکه علتی مستمر و همراه با جهان در نظر می‌گیرد که در تمام مراحل تاریخ کیهانی عمل می‌کند (Clayton, 2006, pp. 213-217). فیلسوفانی مانند نیکلاس ولترسترف و آلوین پلنتینگا نیز با تکیه بر معرفت‌شناسی اصلاح‌شده، بنیان معرفتی این رویکردها را به‌نوعی تقویت کرده‌اند. پلنتینگا استدلال می‌کند که باور به خدا و غایت الهی می‌تواند باور پایه‌ای موجه باشد، یعنی برای توجیه خود نیازمند استدلال استنتاجی نباشد، بلکه براساس کارکرد درست قوای شناختی ما در وضعیت مناسب موجه باشد (Plantinga, 2000, pp. 244-248). در بستر معنای زندگی، این دیدگاه به الهیات اجازه می‌دهد ادعای غایت‌مداری هستی را نه صرفاً به‌منزله فرضیه، بلکه به‌منزله باوری موجه و بنیادین عرضه کند.

در سنت اسلامی نیز رویکردهای بسط‌یافته‌ای همچون رویکرد سیدحسین نصر در کتاب انسان و طبیعت^۸ درخور ذکرند. نصر با تکیه بر فلسفه اسلامی و حکمت خالده، معنای زندگی را در بازگشت به مبدأ و بازشناسی جایگاه انسان در مقام خلیفه‌الله می‌داند. او در تقابل با تقلیل‌گرایی علمی، علم مدرن را به «علمی که پیوندش با حکمت قدسی گسسته شده است» می‌شناسد و نقد می‌کند و خواستار بازسازی آن براساس اصول متافیزیک توحیدی است (Nasr, 1968, pp. 88-92). این الگو، در جهان اسلام، نمونه بارزی از پیوند میان نقد فلسفی علم مدرن و بازسازی الهیات معنا به شکل جامع است.

ویژگی مشترک همه این رویکردهای بسط‌یافته سه نکته کلیدی است: (۱) چهارچوب متافیزیکی شفافی که جایگاه خدا، جهان، و انسان را به‌وضوح تبیین می‌کند. (۲) انسجام معرفتی که یا از طریق استدلال‌های استنتاجی یا از طریق معرفت‌شناسی باورهای پایه توجیه می‌شود. (۳) پیوند عملی و اخلاقی که نشان می‌دهد معنای زندگی صرفاً مسئله‌ای نظری نیست، بلکه پیامدهایی مستقیم در سبک زندگی، روابط انسانی، و مسئولیت‌های اجتماعی دارد. با این حال، یکی از دشوارترین چالش‌های فلسفی برای هر الگوی جامع از معنای زندگی این است که بتواند شکاف میان سطح فردی تجربه معنا و سطح کلان یا کیهانی غایت هستی را پر کند (پوپا، ۱۳۸۵، ص. ۷۹-۸۳). بسیاری از منتقدان الهیات معنا استدلال می‌کنند که حتی اگر فرض وجود یک طرح الهی پذیرفته شود، این امر به‌تنهایی تضمین نمی‌کند که زندگی هر فرد، با همه محدودیت‌ها، شکست‌ها و رنج‌هایش، واقعاً معنادار باشد. در نتیجه، الگوهای بسط‌یافته در فلسفه دین معاصر باید هم‌زمان این دو پرسش را پاسخ دهند: (۱) چگونه معنا در سطح فردی تجربه و درک می‌شود؟ (۲) چگونه این تجربه فردی در چهارچوب یک غایت الهی کلان جای می‌گیرد؟



یکی از پاسخ‌های برجسته به این چالش الگوی روایی یکپارچه است که در آثار السدر مک‌این‌تایر، نیکلاس ولترسترف و نیز در الهیات داستانی^۹ متفکرانی چون استنلی هاووراس دیده می‌شود. در این الگو، زندگی فردی فصل یا بخشی از روایت بزرگ‌تری فهمیده می‌شود که خدا نویسنده آن است (تامسون، ۲۰۰۳/۱۳۹۴، ص. ۱۸۳-۱۹۸). معنای فردی از اینجا ناشی می‌شود که هر فصل، حتی اگر به تنهایی حاوی لحظاتی تاریک و دشوار باشد، در کل ساختار داستانی که غایت خیر و کمال دارد، نقش و جایگاهی خاص پیدا می‌کند (MacIntyre, 1981, pp. 217-220). در این رویکرد، تجربه فردی معنا و معنای کیهانی نه در تضاد، بلکه در نسبت تبیینی با هم قرار می‌گیرند؛ معنای فردی با معنای کلان تفسیر می‌شود و معنای کلان از طریق زندگی‌های فردی تحقق می‌یابد. ولترسترف در مرثیه‌ای برای پسر^{۱۰} با روایتی شخصی از فقدان فرزندش نشان می‌دهد که حتی تجربه رنج عمیق، اگر در افق امید و وعده الهی تفسیر شود، می‌تواند معنایی تازه پیدا کند (Wolterstorff, 1987, pp. 70-73).

الگوی دیگر، که در آثار الهی‌دانان پویشی مانند جان کب دیده می‌شود، بر ایده مشارکت تأکید دارد. براساس این دیدگاه، خدا غایت کلی هستی را تعیین کرده است، اما تحقق این غایت از طریق کنش‌های آزاد و خلاق انسان‌ها پیش می‌رود. این بدان معناست که معنای زندگی فردی مستقیماً با میزان مشارکت فرد در تحقق ارزش‌ها و اهداف الهی گره خورده است (Cobb & Griffin, 1976, pp. 122-125). این الگو، برخلاف برخی برداشتهای جبرگرایانه، به فرد نقشی فعال و خلاق می‌دهد: معنای زندگی نه صرفاً به صورتی پیش‌نوشته، بلکه در تعامل میان آزادی انسانی و هدایت الهی شکل می‌گیرد. از این رو، تجربه معنا برای هر فرد منحصر به فرد است، اما همچنان بخشی از یک تصویر کلان به شمار می‌رود.

الگوی دیگری که کوشیده است این پیوند را برقرار کند در آثار فیلسوفانی چون رابرت آدامز و نیز در اخلاق فضیلت مسیحی دیده می‌شود (پویا، ۱۳۸۵، ص. ۱۷۳-۲۰۳). آدامز در نظریه‌ای درباره فضیلت^{۱۱} می‌گوید فضیلت‌های اخلاقی زمانی کامل و شکوفا می‌شوند که در جهت عشق به خدا و هم‌نوع هدایت شوند. در اینجا، معنای فردی زندگی با پرورش فضایل در بستر روابطی که بازتاب محبت الهی اند پیوند می‌خورد. این رویکرد تجربه معنا را به مسیر رشد اخلاقی و معنوی شخصی متصل می‌کند، و هم‌زمان آن را جزئی از غایت کلی خدا برای پرورش خیر در جهان می‌داند (Adams, 2006, pp. 245-249).

هر سه این الگوها (روایی، مشارکتی و فضیلت‌محور) در یک نکته مشترک اند: آن‌ها می‌کوشند به فرد نشان دهند که چگونه زندگی شخصی‌اش، با همه جزئیات و موقعیت‌های خاص، نه تنها

9. narrative theology

10. Lament for a Son (1987)

11. A Theory of Virtue (2006)



ارزش و معنا دارد، بلکه بخشی ضروری و منحصر به فرد از یک غایت الهی فراگیر است. همین نکته آن‌ها را از الگوهای سکولار متمایز می‌کند. این تلاش برای هم‌سازی میان دو سطح معنا، یعنی فردی و کیهانی، نشان می‌دهد که الهیات معنا می‌تواند هم‌زمان به تجربه زیسته انسان و چشم‌انداز متافیزیکی کلان وفادار بماند.

اما این الگوها چگونه می‌توانند با ابرمسئله کهن رنج و شر مواجه می‌شوند و آیا می‌توانند نشان دهند که حتی در جهانی پر از رنج، معنای زندگی هم در سطح فردی و هم در سطح کیهانی حفظ می‌شود. مسئله رنج و شر، شاید بنیادی‌ترین چالش برای هر الهیاتی باشد که مدعی است جهان دارای غایت خیر و معناست. اگر خدا خیر مطلق و قادر مطلق است و جهان را با غایتی نیکو آفریده، چگونه می‌شود وجود رنج‌های عظیم، بی‌گناهی قربانیان، و شرور طبیعی و اخلاقی را با این ادعا سازگار کرد؟ این پرسش نه تنها مسئله‌ای برای فلسفه دین، بلکه تهدیدی مستقیم برای انسجام الهیات معنای زندگی است. اگر رنج‌ها بی‌معنا و بی‌هدف باشند، پیوند میان معنای فردی و معنای کیهانی گسسته می‌شود (هنفلینگ، ۱۳۹۵/۱۹۸۸، ص. ۶۹-۷۶).

یکی از پاسخ‌های کلاسیک، که در سنت آگوستینی و تومیستی ریشه دارد، دیدگاه خیر برتر^{۱۲} است. طبق این دیدگاه، برخی رنج‌ها ابزار یا زمینه تحقق خیرهای برترند که بدون آن‌ها به دست نمی‌آیند (آزاده، ۱۳۹۵، ص. ۱۰۷-۱۱۷). جان هیک، در نسخه معاصر این رویکرد، نظریه پرورش روح^{۱۳} را مطرح و استدلال می‌کند که زندگی در جهانی بدون چالش و درد، نمی‌تواند فضا و فرصت لازم را برای رشد اخلاقی و معنوی انسان فراهم کند (Hick, 1966, pp. 253-258). به تعبیر او، رنج در افق غایت الهی نقشی سازنده دارد و بخشی از مسیر پرورش شخصیت اخلاقی و فضیلت است. این رویکرد در الگوهای بسط‌یافته‌ای مانند الگوی روایی یکپارچه به صورتی خاص ادغام می‌شود: رویدادهای رنج‌بار فصل‌هایی از روایت کلی دیده می‌شوند که معنای خود را نه در لحظه وقوع، بلکه در بستر کامل داستان می‌یابند. چنین خوانشی می‌تواند به فرد کمک کند تا تجربه دردناک شخصی‌اش را نه نشانه بی‌معنایی، بلکه بخشی از مسیر رسیدن به غایتی والاتر بداند (پویا، ۱۳۸۵، ص. ۸۷-۱۲۲).

الهیات پویایی و برخی شاخه‌های مسیحیت معاصر نیز تصویری از خدا ارائه می‌دهند که در آن او در رنج جهان شریک است. در این رویکرد، خدا نه خالق بی‌تفاوتی که صرفاً از بالا نظاره‌گر است، بلکه همراهی رنج‌کش است که به‌طور درونی در پویش جهان حضور دارد و با مخلوقات خود همدلی می‌کند. جان کب و دیوید گریفین استدلال می‌کنند که قدرت خدا نه

12.greater good

13.soul-making



قدرت اجبار، بلکه قدرت اقتناع و ترغیب است و این قدرت همواره در تعامل با آزادی مخلوقات عمل می‌کند (Cobb & Griffin, 1976, pp. 97-101). برای الهیات معنای زندگی این تصویر از خدا مهم است، زیرا نشان می‌دهد که حتی اگر شرور و رنج‌ها به‌طور کامل حذف نشوند، معنای زندگی می‌تواند از طریق تجربه همدلی با خدا و مشارکت در طرح الهی برای کاهش رنج دیگران شکل گیرد. در اینجا، رنج به فرصتی برای هم‌سوئی با محبت الهی بدل می‌شود. برخی از الگوهای بسط‌یافته نیز بر ایده فرجام‌شناسی تأکید دارند: آینده‌ای که در آن همه بی‌عدالتی‌ها جبران و همه رنج‌ها به خیر بدل می‌شوند. نیکلاس ولترسترف در آثار خود یادآور می‌شود که بدون این امید، بسیاری از رنج‌های جهان نه‌تنها تحمل‌ناپذیر، بلکه به‌طور منطقی ناسازگار با غایت خیر الهی به نظر می‌رسند (Wolterstorff, 1987, pp. 92-96). امید فرجام‌شناختی معنای زندگی را به وعده تحقق کامل عدالت و خیر در افق‌هایی پیوند می‌زند، حتی اگر در زندگی کنونی به‌طور کامل مشهود نباشد. به نظر می‌رسد در سنت اسلامی نیز همین ایده به‌صورت آموزه عدل الهی و یوم‌الحساب تبیین می‌شود که در آن هر رنج و ظلمی در برابر عدالت مطلق خدا قرار می‌گیرد و تعادل‌نهایی برقرار می‌شود (مطهری، ۱۳۵۲، ص. ۱۹۱-۱۹۳). این چشم‌انداز نه‌تنها تبیین نظری برای معنای رنج، بلکه انگیزه اخلاقی برای مقاومت، امید و عمل در برابر شر فراهم می‌کند. به این ترتیب، الگوهای الهیات معنای کوشند با ترکیب سه عنصر غایت‌مندی رنج، مشارکت الهی در رنج، و امید به عدالت‌نهایی انسجام دیدگاه خود را حفظ کنند و نشان دهند که حتی در جهانی مملو از شر، معنای زندگی هم در سطح فردی و هم در سطح کیهانی درخور دفاع است. این پاسخ‌ها، هرچند مورد اجماع همگان نیستند و با نقدهایی فلسفی و الهیاتی روبه‌رو می‌شوند، چهارچوبی فراهم می‌کنند که امکان زیستن معنادار در مواجهه با شر را حفظ می‌کند (مطهری، ۱۳۵۲، ص. ۱۰۸-۱۲۲).

ارزیابی الگوهای الهیاتی برای معنای زندگی

الگوهای بسط‌یافته الهیات معنای، که در فلسفه معاصر دین شکل گرفته‌اند، توانسته‌اند به نسخه‌ها و رویکردهای ساده‌تر یا واکنشی‌تر الهیات معنای، انسجام مفهومی و دامنه تبیینی بسیار بیشتری پیدا کنند. نخستین نقطه قوت این الگوها ایجاد چهارچوب‌های چندلایه و نظام‌مند است. برخلاف رویکردهایی که صرفاً به پاسخگویی به یک یا دو نقد رایج بسنده می‌کنند، این الگوها از مبانی متافیزیکی آغاز می‌کنند و سپس مباحث معرفت‌شناختی، روان‌شناختی، اخلاقی و حتی فرجام‌شناختی را در قالب ساختاری پیوسته می‌گنجانند. برای نمونه، الگوی روایی یکپارچه با ترکیب فلسفه روایت مک‌این‌تایر و امید فرجام‌شناختی ولترسترف نشان می‌دهد که چگونه می‌شود هم‌زمان به تجربه فردی معنا و غایت کلی هستی پاسخ داد. دومین



نقطه قوت این الگوها توانایی ایجاد پیوند میان حوزه‌های دانشی گوناگون است. رویکرد الهیات تکاملی غایت‌باورانه کلایتون و هانت مثالی بارز از این ویژگی است: در این رویکرد، یافته‌های زیست‌شناسی تکاملی نه همچون تهدید، بلکه به‌منزله بخشی از طرح الهی تفسیر می‌شوند. این انعطاف امکان گفت‌وگو با علوم طبیعی را فراهم می‌کند، درحالی‌که چهارچوب الهیاتی حفظ می‌شود. سومین مزیت پویایی و قابلیت تطبیق با زمینه‌های فرهنگی و دینی مختلف است. همان‌گونه که در رویکرد سیدحسین نصر مشاهده می‌شود، اصول کلیدی الگوهای بسط‌یافته می‌توانند در سنت‌های دینی غیرغربی نیز بازتفسیر شوند و با فلسفه اسلامی یا حکمت شرقی پیوند بخورند. این جهانی بودن بالقوه به الگوها امکان می‌دهد که در گفتمان بین‌دینی و بین‌فرهنگی نیز نقش ایفا کنند. چهارمین نقطه قوت این الگوها پاسخگویی به مسئله شر در قالبی منسجم است. درحالی‌که بسیاری از نظام‌های الهیاتی یا فلسفی در برابر مسئله شر دچار شکاف‌های تبیینی می‌شوند، الگوهای بسط‌یافته تلاش می‌کنند غایت‌مندی رنج، مشارکت الهی، و امید‌نهایی را در کلی واحد تلفیق کنند. این کار نه‌تنها به سطح نظری محدود نمی‌ماند، بلکه پیامدهایی عملی برای نحوه زیست فردی و جمعی دارد (کاتینگهام، ۱۳۹۳/۲۰۰۲، ص. ۸۷-۱۲۸). درنهایت، نقطه قوت پنجم این الگوها ترکیب توجیه معرفتی با تجربه زیسته معناست. در معرفت‌شناسی اصلاح‌شده پلنتینگا، باور به غایت الهی می‌تواند هم به لحاظ فلسفی موجه تلقی شود و هم در تجربه روزمره فرد به صورتی ملموس حضور یابد. این پیوند میان عقلانیت نظری و زیست عملی قدرت اقناعی الگوها را در گفت‌وگوهای عام فلسفی افزایش می‌دهد.

اما با وجود قابلیت‌های چشمگیر الگوهای بسط‌یافته الهیات معنا، این الگوها با نقدها و محدودیت‌هایی جدی نیز روبه‌رو هستند. این ضعف‌ها نه‌تنها از سوی منتقدان غیردینی، بلکه گاه از درون خود سنت‌های الهیاتی نیز مطرح می‌شوند. این نقاط ضعف را می‌شود در پنج محور اصلی دسته‌بندی کرد:

(۱) خطر کلی‌گویی و انتزاع بیش از حد: یکی از نقدهای مهم این است که الگوهای بسط‌یافته برای حفظ انسجام متافیزیکی گاه به سطحی از انتزاع می‌رسند که از تجربه زیسته افراد فاصله می‌گیرند. برای مثال، در الگوی روایی یکپارچه مک‌این‌تایر، زندگی فردی همچون بخشی از یک داستان کلان الهی تبیین می‌شود، اما این تبیین غالباً کلی و ساختاری است و برای کسی که در میانه بحران وجودی شدیدی قرار دارد ممکن است بیش از حد انتزاعی به نظر برسد. برخی منتقدان، مانند مایکل استاکر هشدار داده‌اند که فاصله میان توجیه نظری و تجربه زیسته موجب می‌شود که نظریه نتواند واقعاً تسلی بخش یا انگیزاننده باشد (Stocker, 1976, pp. 453-455). برای غلبه بر خطر انتزاع بیش از حد، برخی متفکران پیشنهاد می‌کنند



که الگوهای الهیات معنا باید بیش از پیش از روایت‌های شخصی، ادبیات، و هنر بهره بگیرند. الهی‌دانانی مانند استنلی هاورواس (Hauerwas, 1981, pp. 45-49) و نیکلاس ولترسترف نشان داده‌اند که بیان الهیات معنا از طریق داستان و شهادت شخصی می‌تواند فاصله میان نظریه کلی و تجربه فردی را کاهش دهد. چنین رویکردی باعث می‌شود که نظریه نه تنها در حوزه آکادمیک، بلکه در زندگی روزمره مخاطب نیز طنین پیدا کند.

۲) دشواری ارزیابی شواهد برای غایت کیهانی: حتی اگر این الگوها از نظر منطقی منسجم باشند، اثبات یا دست‌کم معقول‌سازی باور به یک غایت کیهانی خیرخواه کار ساده‌ای نیست. همان‌طور که جف جوردن یادآور می‌شود، بسیاری از داده‌های تجربی، از جمله وجود شرور عظیم، بی‌معنایی آشکار زندگی برخی انسان‌ها و فرایندهای بی‌رحمانه تکامل، ظاهراً با فرض وجود طرح الهی خیرخواهانه ناسازگارند (Jordan, 2016, pp. 198-201). این امر، به‌ویژه برای مخاطبانی که به شواهد تجربی وزن زیادی می‌دهند، نقطه‌ضعفی مهم محسوب می‌شود. برای پاسخ به این نقد، برخی فیلسوفان دین، مانند ریچارد سوئین‌برن استدلال می‌کنند که باید از رویکرد شواهد انباشته استفاده کرد: ترکیب استدلال‌های فلسفی (مانند استدلال غایت‌شناختی) با شواهد تاریخی - تجربی (مانند ادعاهای تجربه وحی یا معجزه) و نیز داده‌های روان‌شناسی دین (Swinburne, 2004, pp. 331-335). هرچند این شواهد به‌تنهایی قطعی نیستند، مجموع آن‌ها می‌تواند درجه معقولیت باور به غایت الهی را افزایش دهد. این روش، به جای اتکا بر استدلال محض، بار اثبات را میان چند منبع پخش می‌کند.

۳) چالش تبیین تکثر دینی و جهان‌بینی‌های رقیب: الگوهای بسط‌یافته الهیات معنا معمولاً در بستر سنتی خاص شکل می‌گیرند (برای مثال، الگوی ولترسترف در بستر مسیحیت اصلاح‌شده یا الگوی نصر در چهارچوب حکمت اسلامی). این امر باعث می‌شود که پرسش تکثر دینی^{۱۴} به چالشی جدی بدل شود؛ اگر روایت‌های الهیاتی دیگر نیز مدعی‌اند که زندگی انسان را در چهارچوب غایتی الهی معنادار می‌کنند، بر چه اساسی می‌شود یکی را بر دیگری ترجیح داد؟ (پویا، ۱۳۸۵، ص. ۸۸-۱۲۲). جان هیک، که خود کوشید الگویی کثرت‌گرایانه ارائه دهد، به این نتیجه رسید که بسیاری از الهیات‌های معنا، در عمل، ناخواسته به انحصارگرایی بازمی‌گردند (Hick, 1989, pp. 235-239). این نقد برای الگوهایی که داعیه جهان‌شمولی دارند خطری جدی است. اما راهکار پیشنهادی برخی متفکران حرکت به سوی الگوهای شمول‌گرایانه گشوده^{۱۵} است. برای نمونه، کلارک پیناک استدلال می‌کند که غایت الهی می‌تواند از طریق مسیرهای فرهنگی و دینی متعددی به صورت جزئی تجربه شود،



14. religious pluralism

15. open inclusivism

هرچند روایت کامل آن در سنت خاصی تحقق یافته باشد (Pinnock, 1992, pp. 125-129). در جهان اسلام نیز متفکرانی مانند نصر کوشیده‌اند چهارچوب معنای زندگی را به گونه‌ای بسازند که بتواند آموزه‌های ادیان دیگر را نیز تجلیات همان حقیقت واحد تفسیر کند (Nasr, 1968, pp. 102-106). این رویکردها، هرچند با خطر ازدست‌دادن انسجام اعتقادی همراه‌اند، در کاهش تنش ناشی از تکرر دینی مؤثرند.

۴) اتکای بیش از حد بر مفاهیم متافیزیکی مورد مناقشه: الگوهای بسط‌یافته برای تبیین معنای زندگی معمولاً به مفاهیمی مانند ذات الهی، غایت‌مندی کیهانی یا حیات اخروی متوسل می‌شوند. اما این مفاهیم خود در فلسفه دین و متافیزیک به شدت محل مناقشه‌اند. برای مثال، حتی برخی خداباوران پویشی نسبت به مفهوم قدرت مطلق خدا یا طرح ازپیش تعیین‌شده انتقاد دارند، زیرا آن را با آزادی انسانی یا تجربه واقعی شر ناسازگار می‌بینند (Griffin, 2001, pp. 67-71). این بدان معناست که انسجام داخلی الگو ممکن است به قیمت اتکا بر پیش‌فرض‌هایی تمام شود که بخش بزرگی از جامعه فلسفی یا دینی آن‌ها را نمی‌پذیرد. برای کاهش این اتکا، برخی فیلسوفان دین به بازتعریف مفاهیمی چون قدرت خدا یا غایت‌مندی پرداخته‌اند. الهیات پویشی، برای مثال، به جای تصویر خدای قادر مطلق به معنای کلاسیک، بر قدرت اقناعی و رابطه‌مند خدا تأکید می‌کند (Griffin, 2001, pp. 68-72). این تغییر امکان سازگاری بهتر با تجربه شر و آزادی انسانی را فراهم می‌آورد و هم‌زمان ساختار غایت‌گرایانه الهیات معنا را حفظ می‌کند.

۵) مشکل تأثیر عملی و آزمون‌پذیری تجربی: گرچه بسیاری از این الگوها مدعی‌اند که می‌توانند زندگی فرد را متحول کنند، ارزیابی تجربی این ادعا دشوار است. به بیان دیگر، چگونه یک الگوی الهیاتی واقعاً سبب ایجاد یا تقویت تجربه معنا در زندگی پیروانش می‌شود؟ برخی روان‌شناسان دین مانند کنت پارگامنت (Pargament, 1997, pp. 111-115) نشان داده‌اند که معنای زندگی تحت تأثیر مجموعه‌ای پیچیده از عوامل روانی، اجتماعی و فرهنگی شکل می‌گیرد و نمی‌شود نقش نظریه متافیزیکی را به راحتی مجزا کرد. این نکته می‌تواند اعتبار عملی الگو را در چشم منتقدان کاهش دهد. برای پاسخ به این مشکل، برخی پیشنهاد کرده‌اند که الهیات معنا باید با علوم اجتماعی و روان‌شناسی تجربی وارد گفت‌وگو شود. مطالعات پارگامنت و همکارانش درباره معنای دینی^{۱۶} نشان داده‌اند که با پرسشنامه‌ها و مصاحبه‌های عمیق، تأثیر واقعی باورهای الهیاتی بر تجربه معنا را می‌شود سنجید (Pargament, 1997, pp. 145-150). این همکاری میان فلسفه دین و روان‌شناسی دین می‌تواند نشان دهد که الگوهای الهیاتی نه فقط از نظر مفهومی، بلکه در زندگی واقعی مؤثرند.



نتیجه‌گیری

الهیات معنای زندگی، به‌ویژه در شکل بسط‌یافته معاصر خود، یکی از طرح‌های بلندپروازانه الهیات و فلسفه دین است که تلاش می‌کند نه تنها به پرسش‌های بنیادین درباره معنای زندگی پاسخ دهد، بلکه میان ساحت‌های فردی و کیهانی معنا پل استوار بزند. این تلاش در بافت فکری جهان معاصر، که با بحران‌های معنا، تکثر دینی، و چالش‌های علم‌گرایی روبه‌روست، اهمیتی دوچندان پیدا می‌کند. یکی از دستاوردهای اصلی این طرح ایجاد چهارچوبی یکپارچه برای پیوند دادن تجربه فردی با غایت کلان الهی است. الگوهای روایی، مشارکتی و فضیلت‌محور، هریک به شیوه‌ای متفاوت، نشان می‌دهند که چگونه می‌توان زندگی شخصی را نه جزیره‌ای منفصل، بلکه بخشی ضروری از داستان یا طرحی الهی فهمید. این امر، به‌ویژه برای کسانی که در پی معنا در افقی فراتر از خود هستند، پاسخی قانع‌کننده فراهم می‌آورد. از سوی دیگر، انعطاف و قابلیت تطبیق با پیشرفت‌های علمی و تنوع فرهنگی نیز به بقای این رویکرد کمک کرده است. این گشودگی امکان گفت‌وگو میان فلسفه دین و سایر شاخه‌های معرفتی را تقویت می‌کند و دامنه مخاطبان این نظریه‌ها را گسترده‌تر می‌سازد.

با این حال، ارزیابی انتقادی نشان داد که این الگوها هنوز در چند حوزه کلیدی با ضعف‌هایی جدی مواجه‌اند. دشواری ارائه شواهد قانع‌کننده برای وجود غایت کیهانی خیر، مشکل انحصارگرایی ضمنی در بستر تکثر دینی، اتکای بیش از حد بر مفاهیم متافیزیکی مورد مناقشه، و فاصله گاه چشمگیر میان توجیه نظری و تجربه زیسته، همگی نقاطی‌اند که می‌توانند انسجام یا قدرت اقناعی این نظریه‌ها را تضعیف کنند. پیشنهادهایی که برای بهبود این الگوها مطرح شد (از جمله بهره‌گیری از روایت‌های شخصی و هنری، استفاده از رویکرد شواهد انباشته، توسعه الگوهای شمول‌گرایانه بین‌دینی، بازتعریف مفاهیم متافیزیکی و همکاری با علوم اجتماعی) نشان می‌دهد که این طرح توان پویایی و خوداصلاحی دارد. این نکته مهم است، زیرا در فضای فکری معاصر نظریه‌هایی که نتوانند با نقدها تعامل کنند به سرعت در حاشیه قرار می‌گیرند.

از منظر فلسفی، شاید مهم‌ترین مزیت الهیات معنای زندگی در شکل بسط‌یافته آن ترکیب سه سطح تحلیل باشد: سطح متافیزیکی (تبیین هستی‌شناختی معنا بر اساس وجود خدا و غایت الهی)، سطح معرفت‌شناختی (توجیه باور به این غایت در برابر شکاکیت)، و سطح وجودی (تأثیر این باور بر کیفیت زندگی و مواجهه با رنج). هر الگویی که بتواند این سه سطح را به‌طور متوازن و منسجم ترکیب کند، برای دوام در گفت‌وگوهای فلسفی و الهیاتی بخت بیشتری خواهد داشت. با این همه، نمی‌شود نادیده گرفت که پذیرش یا رد این رویکرد به‌طور اساسی به پیش‌فرض‌های متافیزیکی و الهیاتی مخاطب وابسته است. برای کسی که اساساً وجود خدا



یا امکان غایت کیهانی را رد می‌کند، الهیات معنا، حتی در شکل پیشرفته آن، احتمالاً چندان قانع‌کننده نخواهد بود. اما برای مخاطبی که این پیش‌فرض‌ها را دست‌کم محتمل می‌داند این رویکرد می‌تواند چهارچوبی عمیق، منسجم و غنی برای فهم معنای زندگی فراهم آورد.^{۱۷} الهیات معنای زندگی، در شکل بسط‌یافته خود، آغاز یک گفت‌وگوی فلسفی و بین‌رشته‌ای گسترده‌تر است. این گفت‌وگو هم باید درون سنت‌های دینی ادامه یابد تا پاسخ‌های خود را با داده‌های جدید و نقدهای درونی به‌روز کند، و هم باید با فضای غیردینی و علمی جهان معاصر ارتباط داشته باشد تا نشان دهد که دغدغه معنا، حتی در عصر علم و تکثر فرهنگی، همچنان می‌تواند پاسخی الهیاتی و فلسفی داشته باشد.

فهرست منابع

- آزاده، م. (۱۳۹۵). فلسفه و معنای زندگی. نگاه معاصر.
بیات، م. ر. (۱۳۹۰). دین و معنای زندگی در فلسفه تحلیلی. دانشگاه ادیان و مذاهب.
پویا، ا. (۱۳۸۵). معنای زندگی. ادیان.
تامسون، گ. (۱۳۹۴). معنای زندگی (غزاله حجتی و امیرحسین خداپرست، مترجم). نگاه معاصر (نشر اصلی اثر ۲۰۰۳).
کاتینگهام، ج. (۱۳۹۳). معنای زندگی (امیرعباس عزیزمانی و مریم دریانی اصل، مترجم). حکمت (نشر اصلی اثر ۲۰۰۲).
کامو، آ. (۱۴۰۴). اسطوره سیزیف (مهستی بحرینی، مترجم). نیلوفر (نشر اصلی اثر ۱۹۴۲).
لوری، ی. (۱۴۰۳). سفر فلسفی در جستجوی معنای زندگی (سعید عابدی، مترجم). ققنوس (نشر اصلی اثر ۲۰۰۶).
لینچ، ا. و تارتاگلیا، ج. (۱۴۰۲). معنای زندگی از دیدگاه فلاسفه بزرگ (صبا ثابتی، مترجم). ققنوس (نشر اصلی اثر ۲۰۱۸).
مطهری، م. (۱۳۵۲). عدل الهی. شرکت سهامی انتشار.
نیچه، ف. (۱۴۰۳). حکمت شادان (جمال آل‌احمد، سعید کامران و حامد فولادوند، مترجم). جامی (نشر اصلی اثر ۱۸۸۲).

۱۷. یادآوری این نکته بجا می‌نماید که باور به غایت‌مندی کیهان یکی از پیش‌فرض‌های اساسی الهیات معنای زندگی است. این پیش‌فرض به‌خودی‌خود در فلسفه دین و کیهان‌شناسی فلسفی مورد مناقشه جدی است و نمی‌توان آن را بدیهی یا بی‌نیاز از دفاع دانست. با این حال، در این مقاله غایت‌مندی کیهان به‌عنوان فرضی کاری (working assumption) پذیرفته شده است، زیرا بدون آن امکان صورت‌بندی الهیات معنا اساساً منتفی می‌شود. در واقع، هدف این بحث بررسی امکان دفاع از الهیات معنا در صورتی است که این پیش‌فرض پذیرفته شود. روشن است که ارزیابی مستقل و تفصیلی از خود این پیش‌فرض به پژوهشی جداگانه نیاز دارد.



هنفلینگ، ا. (۱۳۹۵). در جست‌وجوی معنا (امیرحسین خداپرست و غزاله حجتی، مترجم). کرگدن (نشر اصلی کتاب ۱۹۸۸).
یانگ، ج. (۱۴۰۱). فلسفهٔ قاره‌ای و معنای زندگی (بهنام خداپناه، مترجم). حکمت (نشر اصلی اثر ۲۰۰۳).

Adams, R. M. (2006). *A Theory of Virtue: Excellence in Being for the Good*. Oxford University Press.

Aquinas, T. (1947). *Summa Theologica* (Fathers of the English Dominican Province, Trans.). Benziger Brothers. (Original work written 1265-1274).

Augustine. (2006). *Confessions* (H. Chadwick, Trans.). Oxford University Press. (Original work written ca. 397-400 CE).

Barrett, J. E. (1964). *Contemporary theology and the meaning of life* (Doctoral dissertation, University of St Andrews). University of St Andrews.

Barrett, J. E. (1969). Theology of the meaning of life. *Journal Name, Volume* (Issue), 183-200.

Clayton, P., & Hunt, D. (2016). *Theology after Darwin*. Wipf and Stock Publishers.

Cobb, J. B., & Griffin, D. R. (1976). *Process Theology: An Introductory Exposition*. Westminster Press.

Cottingham, J. (2003). *The meaning of life*. Oxford University Press.

Frankl, V. E. (2006). *Man's Search for Meaning*. Beacon Press. (Original work published 1946).

Griffin, D. R. (2001). *Reenchantment without Supernaturalism: A Process Philosophy of Religion*. Cornell University Press.

Hauerwas, S. (1981). *A Community of Character: Toward a Constructive Christian Social Ethic*. University of Notre Dame Press.

Hick, J. (1989). *An Interpretation of Religion: Human Responses to the Transcendent*. Yale University Press.

Jordan, J. (2016). *Evil and Theodicy*. Cambridge University Press.

MacIntyre, A. (1981). *After Virtue: A Study in Moral Theory*. University of Notre Dame Press.

Metz, T. (2013). *Meaning in life: An analytic study*. Oxford University Press.



- Nagel, T. (1971). The absurd. *The Journal of Philosophy*, 68(20), 716-727. <https://doi.org/10.2307/2024957>.
- Nasr, S. H. (1968). *The Encounter of Man and Nature: The Spiritual Crisis of Modern Man*. George Allen & Unwin.
- Pargament, K. I. (1997). *The Psychology of Religion and Coping: Theory, Research, Practice*. Guilford Press.
- Pinnock, C. (1992). *A Wideness in God's Mercy: The Finality of Jesus Christ in a World of Religions*. Zondervan.
- Plantinga, A. (2000). *Warranted Christian Belief*. Oxford University Press.
- Stocker, M. (1976). The Schizophrenia of Modern Ethical Theories. *The Journal of Philosophy*, 73(14), 453-466.
- Swinburne, R. (2004). *The Existence of God* (2nd ed.). Oxford University Press.
- Williams, C. (2020). *Religion and the meaning of life: An existential approach*. Cambridge University Press.
- Wolf, S. (2010). *Meaning in life and why it matters*. Princeton University Press.
- Wolterstorff, N. (1987). *Lament for a Son*. Eerdmans.

